

سید محمدعلی جمال زاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت سی و پنجم)

«حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم»
(حافظ)

آشنائی با حافظ

در صدد هستیم که بامداد آنچه خود حافظ در دیوانش در حق خود فرموده قدری با او آشنا بشویم. اما قبل از آنکه بدین کار پردازیم که در حقیقت و با اصطلاح امروزیه در حکم یک نوع تجزیه و استخراج روانی و «پزیکو و آنالیز» است شاید بی مناسبت نباشد که لب و چکیده آنچه را خودم در نتیجه ممارست و معاشرت ذهنی با گفته خواجه و با کمک استدراک و استنباط بدست آورده‌ام (و ممکن است که سرتاسر باطل و بی اساس باشد) در اینجا بعرض برسانم:

برای من خواجه شمس‌الدین محمد حافظ مردی است با فضل و دانش و با بصیرت و با ذوق و با معرفت، عوالم درونی بسیار رفیع و فخیم که در دوره‌ای بسیار ناهنجار و درهم و برهم و با مردمانی خشن و ناباب و حتی

گاهی حیوان صفت یعنی خونخوار و خونریز و خون آشام میزیسته و کاملاً احساس میکرده است که برای چنان زمان و چنان مردمی ساخته نشده است. مدام در پی مفری بوده است و در اثر همین کیفیت و بمدد طبع و نهاد خدادادش



علاقه شدیدی به هر آنچه بتواند روحش را تسلیت و استمالت و تشفی بخشد پیدا کرده بود یعنی از زیباییهای طبیعت و دنیا و مافیها لذت وافر میبرد. گذشته از عوالم معنوی که روح لطیف و جمال را مشغول و محظوظ میداشت از مواهب آفرینش نیز یعنی از زیبایی زن و شاهدهی که «آنی» هم داشته باشد و از گل و سبزه و آب و ساز و آواز و ماه و ستاره و آسمان و طلوع آفتاب و احیاناً

شراب طهور (و احیاناً شراب آمیخته با افیون (۱) و امثال و نظایر این مواهب خداداد چنانکه شاید و باید تا حد امکان و مقدرت برخوردار میگردید.

افسوس که تحصیل همین عوامل و اسباب نیز همیشه برایش مقدور نبود و ثانیاً بمجرد اینکه باطراف خود مینگریست و چشم بیدار و هوش نکته سنجش بکار میافتاد ناهنجاری محیط از دور و نزدیک خاطر لطیف او را مختل و معذب میداشت. حافظ عزیز ماکه وجودش لطف و ذوق و مهر و محبت محض بود گذشته از آنکه با سلاطین و امراء و وزراء و بزرگان معاش بود که مورخی مانند حافظ ابرو در حق یکی از آنها (امیر مبارزالدین) نوشته است که «دشنامهایی میگفت که استربانان از گفتن آن خجالت کشند» خود حافظ هم در مقام مدح یکی از آنها فرموده است.

«آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر»

«پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود»

و الحق جا دارد که بگوئیم رؤیت آنها و نشستن و برخاستن آنها کفاره داشته است بطوری که حافظ گاهی برآستی طلب مرگ میکرده است ولی از آنجائی که خودکشی راهم معقول و دوی درد نمیدانست (و اساساً خودکشی بقول امروزها هنوز «مد» نشده بود) و استقبال از چیزی را که قهراً آمدنی و در راه است. مترتب فایده ای تشخیص نمیداد و زبان حالش چنین بود که:

۱- به شهادت گفته خود حافظ در این بیت:

«از آن افیون که ساقی درمی افکند + حریفان را نهر ماند و نه دستاره»

و بتقدیر آنکه مقصود از افیون عاملی از عوامل شوقی و معنوی نباشد.

«راحتی نیست نه در مرگ و نه در هستی ما

«کفن و جامه همه از سر يك کرباسند»

تن به زنده ماندن میداد و سوختن و ساختن را می پذیرفت و دندان بروی جگر نهاده دل را به تماشای دنیا و مافیها مشغول میداشت و غم این کار را نشاط دل غمگین خود قرار میداد.

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب

علم به مکر و به زرق معجون شد

زهد و عدالت سفال گشت و حجر

جهل و سفه زر و در مکنون شد

فعل همه جور گشت و فکر و جفا

«قول همه زرق و وعده و افسون شد»

باز همایون چو جغد گشت، خری

«جغدك شوم و خلتري همایون شد»

سر به فلک آید کشیدم بی آن خردی

مردمی و سروری در آهون شد

باد فرومایگی وزید و از او

صورت نیکی نژند و محزون شد

مگر خود خواجه حافظ در حق چنین محیط و چنین مردمی نفرموده است

از هر طرف که رفتهم جز وحشتم نیفزود

ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت

شیرازیان بیچاره

مردم شیراز هرچند از تاخت و تازهای مغول قدری برکنار مانده بودند ولی اگر صفحات تاریخ آن شهر و آن مردم را ورق بزنیم خواهیم دید که مانند بسیاری از شهرها و صفحات دیگر این کشور بابلیات و مصیبت‌های خطیر و فجیع بسیار گرفتار بوده‌اند و حتی می‌بینیم که شخص شخیص و دلاور نامداری چون یعقوب لیث در لشکرکشی به فارس و شیراز در سنوات ۲۵۴ و ۲۵۵ هجری برای قلع و قمع علی بن حسین که از طرف خلیفه عباسی حکومت فارس و کرمان داشت و پس از دست یافتن باو زنجیرهایی به وزن ۲۰ رطل و ۴۰ رطل بگردن او انداخت و بشهادت تاریخ دو بیضه او را فشردند و دورانه گردو بر روی شقیقه‌های او فشار دادند، و حتی فرش زیر پای او را که ۴۰ هزار دینار قیمت داشت ضبط فرمود داخل شهر گردید و چون گفته بود اگر فاتح گردد شیراز را غارت خواهد کرد، آن روز مردم همه در خانه‌ها رفته بودند و احدی از خانه بیرون نیامد و همراهان یعقوب بعد از فتح شیراز هر کدام سیصد درهم دریافت داشتند و سپس به گنجینه و ذخایر علی بن حسین دست یافتند و باز به شهادت تاریخ «ثروتی که یعقوب از خزاین فارس بدست آورد بیشمار بود و گفته‌اند که تنها هزار برده (طاقة اطلس) و فرش بدست آورد و هزار و چهارصد خسروار ظروف زرین و سیمین همراه برد و روز پنجشنبه پنج روز باقی از ماه رجب سنه ۲۵۵ هجری به سیستان برگشت در حالی

که پنج هزار اشتر و هزار استر - دون خر و رمه و اسب تازی و دیگر مالها همراه داشت (۱).

بدیهی است که تمام این زر و سیم و اسباب آلات و گله و رمه به زور و زجر و رسم مصادره و مالیات و ضبط و عناوین دیگر از مردم شیراز و اهالی فارس بدست آمده بود (۲) و این تنها نمونه ایست از نمونه های بسیار از بلیات و آفاتی که بر سر مردم شیراز آمده است و خواجه حافظ در چنین شهری و در چنین محیطی و با گروه بیشماری از گردنکشان مقتدری سر و کار داشت که در کنار خدا و پیغمبر نماز و روزه در واقع جز ثروت و قدرت و زور و زجر معبودی نداشتند و خود خواجه در شرح حال و وصف کار و روزگارشان فرموده است:

«از کران تا به کران لشکر ظلم است»

و یا «که صد من خون مظلومان به یک جو» و آنوقت مقام بلند او بر ما مکشوف میگردد که با آنکه بایک دنیا بیچارگی و ناتوانی (که در مقابل ظلم و ستمگری عذاب الیم است) دست بگریبان بوده و بصد زبان مینالیده که:

«گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

«مهر بر لب زده ، خون میخورم و خاموشم»

۱- رجوع شود به کتاب «یعقوب لیث» بقلم موشکاف آقای ابراهیم باستانی پاریزی،

تهران، ۱۳۴۴ شمسی، صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

۲- ممکن است بخاطر خواننده خطور نماید که ای کاش یعقوب لیث در عالم عیاری

و جوانمردی لاقیل قسمتی از آن همه ذخایر و اموال را به صاحبانش یعنی مردم بیچاره شیراز مسترد داشته بود.

باز آن همه سخنان دلاویز در بارهٔ زیباییهای طبیعت و محافل انس و
دوستان یکدل و زیرک و بادهٔ مستانه زدن با ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
و صحبت شبانه با نوشین لبان در لطف طبع و خوبی اخلاق دارد و چون او
کسی که فردوس برین جایش بود و از نفس فرشتگان ملول میگردید و باماه
و پروین آن همه راز و نیازها داشت از راه اضطرار با آدمیان دیوسیرت ایام
و لیالی را بسر میآورد.

جدل ناپذیرترین کار سعدی سخن اوست . در تاریخ ادبی ایران که
گویندگان چیره طبع فراوانند سعدی بطور خیره کننده ای میدرخشد.
کسی چون او صنعت و سادگی ، استحکام و روانی ، عذوبت و
روانی را بهم نیامیخته و بدین موزونی سخن نگفته است .